

«الرسالة الشرفية في تقاسيم العلوم العقلية»

محمدتقی دانش‌پژوه

دانشمندان را در شناخت دانش و شناخت سه گونه بررسی است:

۱- شناخت شناسی که در فلسفه و کلام از آن بررسی می‌کنند؛ مانند آنچه که امام فخر رازی در المباحث المشرقیه و صدرای شیرازی در الاسفار آورده‌اند و پیش از آنان قاضی عبدالجبار همدانی در مجلد دوازدهم المغنی از آن یاد کرده و آن را ریشه یونانی است.

۲- دانش‌شناسی که نمونه آن در متافیزیک ارسطو آمده و در نوشته‌های آمونیوس، الیاس، داود ارمنی و ابن‌الطیب از شارحان فلسفه هم هست، و ابن‌سینا و فارابی هم بدان پرداخته‌اند.

۳- دانشنامه نگاری که بسیاری از فیلسوفان و متکلمان نوشته‌هایی درباره آن دارند و فهرست‌نویسان در فهرست‌ها آنها را برشمرده‌اند.

۴- گفتار درباره شاخه‌ها و اقسام دانشها که دانشمندان ما مانند کندی و فارابی و ابو زید بلخی و محمد خوارزمی و ابوسهل عیسی مسیحی گرگانی و اخوان صفا و ابن ندیم بغدادی و ابن سینای بخاری و ابن حزم فارسی اندلسی و دیگران درباره آن قلم فرسایی کرده‌اند، یکی از آنها ابوعلی حسن بن ابراهیم بن ابی‌بکر سلماسی است که این رساله، یعنی: الرسالة الشرفية في تقاسيم العلوم العقلية را برای ابوالحسن علی بن الحاج اسماعیل درباره شاخه‌های دانشها در سال ۶۲۴ ه. نگاشته است. او چنانکه در آغاز و پایان آن می‌نویسد، آموزگار او بوده و خود مردی است دانشمند و دین‌دار و پرهیزکار، و در این رساله ما را از دانش و دین خود آگاه می‌سازد و آن نمونه‌ای است از

آگاهی فردی دانشمند اندرزگو و شیفتهٔ اسلام در آن روزگار، و فارسی آن هم بسیار شیوا و رسا و پخته و سخته است. دربارهٔ نسخهٔ آن می‌توان به دیباچهٔ شادروان دکتر غلامحسین یوسفی بر قابوس‌نامه و فهرست فیلمهای کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران از نگارنده (ج: ۳ و ۴ و ۸۱۲) نگریست.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سپاس و ستایش صانعی را که از دود آتش محیط اخضر را برکشید، و از کف آب مشوش بسیط اغبرباز کشید. قادری که اند هزار لآلی در لیالی از قمر بحر افلاک به سوی عالم خاک درفشان کند؛ چرخ گردون گردان را برگردن گاو ثور در خرمن کهکشانش می‌کند، حکیمی که دوازده برج مصور مطالع هفت درج پرگهر گردانید، و آنکه بر پاکی حکمت خویش ثنا گفت، *سُبْحَانَ الَّذِي جَعَلَ فِي السَّمَاءِ بُرُوجًا. قَهَّارِي* که جهان ارکان از هم گریزان از کان «کن» بیرون آورد، و به زنجیر تسخیرشان درهم بست، و بنیاد عجایب مرکبات عالم طبیعی در امتزاج ایشان پیوست، تخت عنصر آتش بر دوش آتش مشوش نهاد و رخت آب سبک‌پای بر سرخاک گران جان نهاد. چندین هزار بدایع صور از صورت و مادهٔ این چهارگهر پدید آورد، و هر یکی را کارنامهٔ رحمت و روزنامهٔ معرفت خویش گردانید، و در نظر کردن هر یک تنبیه نفوس را اشارت فرمود که: *أَفَلَمْ يَنْظُرُوا إِلَى السَّمَاءِ كَيْفَ بَنَيْنَاهَا وَ زَيَّنَّاهَا وَمَا لَهَا مِنْ فُرُوجٍ، وَ تَزَكِيَّةٍ عَقُولٍ رَا بِهٖ اِنْوَارِ رَحْمَتِي، وَ اٰثَارِ قِيَامَتِي رَا اٰيَاتِ بَيِّنَاتٍ فَرَمُو دَكِهٖ* «انظر إلى آثار رحمة الله كيف يحيى الأرض بعد موتها»، «فكذلك تخرجون». و برای ارشاد راه حکمت و اهتدا و ارتقاء به معارج معرفت این اشارت کرد که: *وَ فِي اَنْفُسِكُمْ اَفَلَا تَبْصُرُونَ.* و چون جملهٔ عجایب و غرایب صور عالم علوی و سفلی در آدمی به قلم قدرت نسخهٔ آن باز نمود، و اسرار آن در آینهٔ عقل ایشان برایشان بگشود، از کمال قدرت و لطف صنعت و جلال حکمت خویش بر خویشان ثنا گفت که *فَتَبَارَكَ اللهُ اَحْسَنَ الْخَالِقِينَ.*

و صد هزار درود و ثنا به عدد دورات سماء و ذرات هواء به روح مقدس مصطفی مجتبی محمد، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ باد و بر اصحاب او و اشیاع او و

خاندان او اجمعین.

فصل: اما بعد بیاید دانستن که شریفترین خلقی بر روی زمین انسان است، و شریفترین جزوی از انسان دل اوست که معدن حیات و مقوی روح است و در تنزیل عبارت از محل علم دل است. چنانکه می‌گوید: ولهم قلوب لا یفقهون، و عبارتی دیگر آن است که گویند که: انسان موجودی است مرکب از نفس و بدن، و نفس شریفتر است از بدن، از آن وجه که نفس مجرد است و از عالم روحانی است، و پیش از بدن به قول صاحب شریعت به چندین هزار سال موجود بوده است. و بعد از خرابی بدن همیشه زنده خواهد بود و فناء بدو راه نیابد و او را سعادت و شقاوت است، و جمله انبیاء و حکماء بر بقاء نفس متفق اند.

و شرف دیگرش آن است که محل معرفت خداست جل و علا، زیرا که علم به معرفت حق نامنقسم است، و محل آن علم باید که نامنقسم باشد. و بدن مرکب است، و محل فناء ترکیب اوست، که عبارت از آن صورت است و ماده او چهار ارکان است که به طبع هر یک سوی مرکز خویش گریزان است، و حق سبحانه و تعالی ایشان را به قهر در هم پیوند داد باز به طبع از هم باز می‌شوند، و هر بدن یکی بر مزاج آدمی غالب می‌گردد، چنانکه اختلاف انسان انسان است، و این دلیلی است ظاهر بر آنکه آدمی نباید، و مجرد دلیل است بر آنکه نفس - که عبارت از آن روح است و در قرآن عبارت از آن دل است - همیشه باشد.

پس چون معلوم شد که آدمی مرکب است ازین دو جزو، یعنی نفس و بدن، بیاید دانستن که چنانکه قوه بدن به غذاست قوه نفس به علم و حکمت است، و جمالش به عبادت و معرفت خالق اوست. و چنانکه زینت بدن به الوان لباس و حلی است، زینت نفس به لباس تقوی و آداب معالی است. و چنانکه لذت بدن به محسوسات است، لذت نفس باقی به معقولات است.

و چون نفس کمال علم و عمل حاصل می‌کند، در سلک ملائکه منخرط می‌شود، و چون بدن کمال لذت محسوسات از ماکولات و منکوحات حاصل می‌کند، در زمرة بهایم معدود می‌گردد، چنانکه حق جل و علا بدان قوم اشارت می‌کند: اولئک کالانعام بل هم اضل.

و چون معلوم می‌گردد که نفس شریف‌تر از بدن است و باقی است و شرف او به علم و حکمت است، و سعادت او در دنیا و آخرت به معرفت حق است (جل جلاله) و آلت تحصیل معرفت عقل است، پس شرف آدمی به عقل است. و از پیغامبر علیه‌السلام پرسیدند که درجه سعادت در آخرت به چه توان یافت؟ گفت که به عقل. گفتند که یا رسول! ما ثواب آخرت و عمل می‌پرسیم. رسول گفت (علیه‌السلام) که: بدانید که عمل خیر و درجه آخرت نتواند کسی که حاصل کند الا به کمال عقل. و ثمره عقل علم و حکمت است و اعراض نمودن از قبایح و اجتناب کردن از هر ضعیف و زایل و اقبال نمودن به فضایل اخلاق و رغبت نمودن به چیزهای باقی.

و حکیم ارسطاطالیس گفته است که شرف آدمی سه نوع است: اول شرف نفس است، و شرف حکمت است، و شرف اصل است، اما شرف نفس به فضایل است، و فضیلت زیادتی است. و این زیادتی به نور عقل است، نه به زیادتی بدن است، و شرف حکمت به دریافتن حقایق امور دنیا و آخرت است. و شرف اصل حریت است، و از طهارت عرق است نه به علو درجات دنیاوی که آباء و اجداد را بوده باشد.

و چون معلوم شده است که شرف آدمی به نفس روحانی است، و محل علم و عقل نفس اوست و نفس او بیش از وجود آباء و اجداد او و دنیا بوده است و هر نفسی را در شناخت و کسب معالی مرتبه خاص است که نفس دیگر را نیست. اگر نه بایستی که آنچ زید را معلوم باشد باید که عمر را معلوم بود، و این محال است.

و از جمله عجایب آن است که جمله اشخاص آدمی که یک نوع‌اند، و از چهار طبع، و چهار خلط مرکب‌اند، هرگز دو شخص به یک مزاج و به یک صورت و به یک صوت موجود نباشد. چنانکه اگر هزار کس را جمع کنند جمله محرور مزاج یا مرطوب مزاج، هر یک را درجه‌ای است در حرارت که آن دیگر را نیست که هم محرور مزاج است. و هم چنین مزاج مرطوب. پس اختلاف در نفوس بیش از این است و در عقول همچنین و در ایمان همچنین و این سخن تنبیهی است مرارباب

بصیرت را در اختلاف ثواب و درجات آخرت و لذت دیدار حق، چنانک درجه و لذت هر یک در دارالخلد به خلاف درجه دیگری باشد.

و این نمط سخن از علوم مکاشفات است، و غرض ما از تحریر و تقریر شرف عقل و علم است کی سبب شرف آدمی است. و در شرف گفته اند که شرف عقلا به علم و ادب است و شرف جهال به نسبت. چنانک در امثال آمده است که الشرف بالهمم العالیة لا بالرعم البالیة. و حکیم گفته است که: آن کس که به بدن مرده شرف آرد و بدان مباحث کند از مرده پوسیده زنده است، و این شخص زنده مرده است، و استخوان آن مرده شریف تر ازین زنده است و این معنی را به نظم عربی آورده اند:

شعر:

از اما الحسی عاشر بعظم میت فذاک العظم حیّ و هو میت
و ابوالطیب متنبی گفته است. شعر:

کنّ اینّ من شئت و اکتسب أدباً یفنیک محمودة عن النسب

و باید دانستن که چنانک جمال بدن به چشم و گوش بینا و شنواست و زندگی او به حیات است؛ جمال نفس هم به چشم و گوش است، چنانک قرآن مجید خبر می دهد از اهل شرک که: صُمُّ بکم عمی، و معلوم است که ایشان را چشم و گوش ظاهر بوده است، پس اشارت تنزیل به چشم و گوش دل است که بدان ادراک آیات کنند و انوار نبوت بینند، و ظلمت کفر و جهل را بینند، و میان حق و باطل فرق کنند. و این جمله را به حس ظاهر نتوان دریافتن، بلکه به دیده و گوش دل توان دریافتن. و پیغامبر علیه السلام، می گوید که: لیس العمی من عمی بصره بل العمی من عمی بصیرته. یعنی که: نایبنا نه آن است که به چشم ظاهر کور بود، بلکه نایبنا آن است که به چشم دل نایبنا بود، و بینای ظاهر تبع بدن آدمی است، و فواید آن ظاهر است.

چون بدن بی کار شود چشم و گوش نیز خراب شود، از آنک آلت منافع بدن بود، و دیده دل تبع جان است، تا جان باقی است آن دیده باقی و بیناست، و چنانک مدد قوت بینایی چشم از نور آفتاب است، تا بدان الوان دریابد، مدد نور

بینایی دل از نور تقوی است، و حکمت و علم بر مثال کحل روشنائی است، و شهوت و غفلت دنیا حجاب آن بینایی است. و ازین سبب است کی هر ک از اشغال بدنی و لذات مجرد ترست، نفس او مدرک ترست و دل او روشن تر است، و در عرض خواب دیده دل تا به لوح محفوظ می نگرد، و صور مفیبات مطالعه می کند، از آنک از اشتغال به ادراک محسوسات بازمانده است، و در هنگام مفارقت از بدن بر اسرار هر دو جهان مطلع می شود، از آنک پرده شهوات دنیا و شغل لذات بدن از پیش دیده دل برداشته می شود.

و امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه بدین اسرار اشارت کرده است و گفته که الناس نیام فاذا ماتوا اتبیهو و معاصی بر مثبت بیماری از چشم است، چندانک بیشتر شود چشم دل [۴پ] تاریک تر می شود، یا اگر بیشتر شود، و در تدارک آن نکوشد، دیده دل نابینا شود. و در اثر بدین مقالت اشارت است که: من اذنب دنیا، نکت فی قلبه نکتة سوداء كلما زاد، زادت و ذلک قوله تعالی: کلا بل ران علی قلوبهم. مثل او بزرگی گفته است که: المعاصی الکفر، كما أن الحمى رائد الموت؛ یعنی چنانک تب بیش رو مرگست، اصرار بر معصیت بیش رو کفر است. و کفر جهل مطلق است، و ظلمت نفس است، و علم و تقوی نور دیده دل است و تنزیل قدیم بدین ناطق است: «یخرجهم من الظلمات الی النور» و «هل یستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون» و «هل یستوی الاعمی و البصیر». این جمله اشارت و تنبیه است بر تحصیل روشنائی دیده دل و اجتناب از معصیت. محافظت نور دل است و متابعت شرع مدد نور است. اهن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه. اثر: شافعی مطلبی (رضی الله عنه) درین معنی که ترک معصیت سبب روشنائی دیده دل است که بدان ادراک علوم کند، به نظم آورده است و گفته:

شعر:

شکوت الی وکیع سوء حظی فأومئ بی الی ترک المعاصی
و ذاک لأن العلم فضل و فضل الله لا یعطى لعاصی

و این جمله اشارت است و تنبیه است بر آن که چون معلوم گشت که محل علوم دل است، پس باید که ابتدا در طهارت دل کوشد، تا از اخلاق مذموم و

اوصاف ردی پاک گرداند و چگونه در مروت جایز بود که محل نظر خلق به انواع پاک می‌دارد، و به اجناس زینت متحلی می‌گرداند، و دل که نظرگاه حق است و مهبط ملائکه الهام علم است، به نجاسات اخلاق مذموم ملطخ می‌اندازد، و آنکه بدان دل تقرب جوید به قرب حق حاشا و کلاً. شعر:

دل یکی منظری ست نورانی حجره دیوراچه دل خوانی؟
دل که او را سربرداست و بهشت دل مخوانش که آن نه دل که دهشت
دل که با چیز این جهان شد خویش وانک زان دل دلی نباید بیش
دل که با جاه و مال دارد کار این سگی دان و آن دو تا مردار

و چنانک عبادت ظاهر جایز نباشد الا بعد از طهارت ظاهر؛ عبادت دل جایز نباشد و در قبول نیفتد الا بعد از طهارت دل. و در معنی آیه که «إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ» اشارت است به نجاست درون، زیرا که مشرک باشد که تن و لباس پاک کند، ولكن نجس باشد، یعنی به جوهر نه به صورت. و از نجاست ظاهر دوری است از عبادت و مجالست آدمی، و از نجاست باطن دوری است از قرب حق و اجابت دعوات و مجالست ملائکه کی نور علم و حکمت در دل فرو آرند.

خبر: و پیغامبر می‌گوید: (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ) «لَا يَدْخُلُ الْمَلَائِكَةُ بَيْتاً فِيهِ كَلْبٌ» یعنی که فرشته در آن خانه که سگ باشد فرو نیاید.

و دل خانه‌ای است که مستقر فرشته رحمت و حکمت است، و نور علم در دل نیاید الا به واسطه ملائکه. و صفت‌های بد چون خشم و شهوت و حقد و حسد و کبر و عجب و بخل و آنچ (بدین ماند سگان‌اند، و بر دلی که بدین صفات مشحون باشد شیاطین موکل باشند، تا شر و فتنه و حب دنیا و حرص و افعال بد، بدان فرو می‌آرند، و آثار آن بر ظاهر ایشان ظاهر می‌گردد. و آن دل که ازین صفات خالی است مهبط ملائکه باشد، تا زهد و ورع و تقوی و رضا و توکل و ذکر و فکر و خوف بدو در می‌نشانند و آثار و امارات بر ظاهر ایشان و سیما ایشان لایح می‌گردد. چنانک حق جل ذکره خبر می‌دهد: «سَيَمَاهُمْ فِي وَجْهِهِمْ مِنْ آثَرِ السُّجُودِ»

و سقراط حکیم گفته است که: قلوب العارفين بالله منابر الملائكة و قلوب

المتأذین فی الشهوات منابر الشیاطین.

و بدانک حکمت نجاست سگ نه از برای صورت اوست، و نه از برای حیوانیت او، زیرا که به صورت و حیوانیت مشترک است با نوع حیوان، بلکه نجاست برای صفت کلبی است، و آن درندگی است. پس هر دل که او موصوف باشد به حرص و شره بر دنیا، و از برای شهوات عرض مردم می‌درد، در معنی سگ است و به صورت دل است، و دیده بصیرت آن معنی را بیند، و دیده بصر صورت را بیند. و درین عالم صورت غالب است بر صفت، و در آخرت صفت غالب شود بر صورت، چنانکه کور دل را در قیامت نابینا حشر کنند. قال: رب لم حشرتني أعمى و قد كنتُ بصيراً، پس هر شخصی را بر صورت معنوی حشر کنند تا درنده اعراض خلق را به صورت سگ حشر کنند، و حرص را بر مال مردم به صورت گرگی، و متکبر را بر صورت پلنگی، و طالب ریاست را بر صورت شیری.

و بدین جمله آیات و اخبار بسیار آمده است. قال الله، تعالی: «يوم تبلى السرائر» خبر: «و قال النبی علیه السلام. يموت المرء علی ما عاش علیه و يحشر علی ما مات علیه» و خواجه سنایی رحمه الله این اسرار را به نظم آورده است.

«باش تا خلق را برانگیزند
گر چه اینجا قباد و پرویزی
ور تو اینجا امیری از زر و زور
ور فقیهی و لیک شورانگیز
ور تویی زهدورز لیکن خر
معنی از خانه چون نکو آید
کند از بهر جلوه مبدع چون
روز دین دست دسترس نبود
نقد تو چون ترا برانگیزند
بر تو خود گویدت چو مأخوذی
چون رسیدی به آتش موعود»

که کی‌اند از درون چنان خیزند
چون هوانی زگل سگی خیزی
از تکبر ز خاک خیزی مور
دیو خیزی به روز رستاخیز
هیزم دوزخی ولیکن تر
نقش دلها بسوی او آید
قوت از اندرون و نقش برون
نسب کس شفیع کس نبود
همه در گردن تو آویزند
که زری یا مس زران‌دوئی
خود بگوید که جندنی یا عود»

و تاگمان نبرد و شبهت در خاطر جای ندهد کی جماعتی علم حاصل می‌کند و خود را به حکمت مشهور می‌گردانند و به اخلاق مذموم موصوف‌اند، و آن صفات ذمیمه ایشان را مانع تحصیل علم نمی‌گردد، بلکه چنان داند که علم بر سر زبان ایشان و دل از آن خالی است، و آن گفتار بر کردار ایشان حجت بدین است که قوله تعالی: «لم تقولون مالا تفعلون کبر مقتا عند الله أن تقولوا مالا تفعلون»، «يقولون بافواههم ماليس في قلوبهم»، و زبان را اعتباری نیست، و در آخرت منتفع نگردند. پیغامبر علیه‌السلام دست بر سینه نهاد و گفت: «التقوى هاهنا» یعنی که ترسکاری در دل است نه در زبان. و چون اعتبار کنند جمله خصایل ذمیمه از حرص و ابداء و دوستی مال و جاه و غفلت در ایشان موجود می‌شود، و این به خلاف آن است که خدای تعالی علماء را از ثمره علم جلوه می‌کند، قوله تعالی: انما يخشى الله من عباده العلماء. و جمله اخلاق حمیده در ترس خداست، و جمله صفات ذمیمه در خدا ناترسی است. و علما را به ترس باز خواند. پس هر علمی که از آن ترس حق خیزد و غفلت ببرد، علم نافع آن است؛ و هر علمی که آن غفلت آرد و دوستی مال و شره و حرص زیادت کند. آن زهر قاتل است مردل را. و از اینجاست که پیغامبر علیه‌السلام گفت در مناجات که: اعوذ بک من علم لا ینفع و قلب لا یخشع. و در اخبار آمده است که: عذاب ایشان عظیم‌تر از عذاب جمله خلق باشد. و آن اخبار در کتب حدیث مسطور است، و در حق بلعام با عورا گفته است که: و اتل علیهم نبأ الذی اتیناه آیاتنا فانسلخ منها، تا به سگش مانند کرد. و آن مثال عالم فاجر است که با علم سوی شهوات رود، و عیسی علیه‌السلام گفته است که: «مثل کسانی که به زبان علم گویند و به دل خراب باشند، چون آب خانه است که بیرونش به گچ سپید کرده باشند و از اندرون نجاست باشد، و چون گور ظالمانست که بیرونش به زینت و عطر آراسته باشند و از درون پر مار و کژدم و انواع عذاب باشد.»

پس معلوم کنند بدین اخبار و آثار که حال علمای دنیا در آخرت بدتر باشد از حال جاهلان. و در آخرت رستگاران علماء آخرت‌اند که در طهارت دل کوشیدند و اوصاف ذمیمه از خود دور کردند تا به اوصاف حمیده متحلی گشتند. و از جمله

علامتها ایشان آن است که به علم خود دنیا نطلبند زیرا که ثمره آن علم آن است که حقارت و خساست دنیا را بشناسد، و مضرت طلب حرص آن بداند، و شرف علم و آخرت را بداند. پس چون به جوهر نفیس چیزی خسیس طلبد و پیرامن چیزی مضرّ می‌گردد، چنان است که دهوی طبیعی کند، و زهری می‌خورد، و دهوی بینایی کند، و چاه را از راه راست نمی‌بیند یا می‌بیند و در چاه می‌افتد.

و چون معلوم شد که شرف آدمی به علم است، و علم نافع علم آخرت است، و سبب حصول علم صفاء باطن است و ثمره علم در دنیا وقار و احترام است، و در آخرت سعادت و رستگاری است، که پس لازم است که اقسام علوم را به آن نمایم، کی آن علم که نافع است در دنیا و آخرت کدام است، و آنچه در آن مضرت است کدام است، تا طالب علم در طلب نافع سعی نماید، و از آنچه مذموم است و ضارّست مجتنب باشد، چه غرض از تسوید این اوراق تحریرص اذکیاست بر طلب علم نافع و تحذیر ارباب فطنت است از علوم بی‌فایده. چه علم اسم جنس است، و در زیر او انواع است، بعضی مفید است در دنیا و در آخرت، و بعضی آلت است بر تحصیل علم نافع، و بعضی معین است بر آن، و بعضی مضرّ است بر بعضی مردم، و بعضی بر همه مردم، و بعضی نه مفید است و نه مضرّ، و بعضی خاص دنیا راست و بعضی خاص آخرت راست.

بیان علم دنیا و آخرت. اما آنچه مفید است در دنیا و آخرت علم عبادت است، و آن پنج رکن اسلام است؛ و علم احکام شرع. و آن علمی که آلت این علم است و مقدمات اوست و نه آن علم شرع است، علم نحو و لغت است. و علمی که بر این معین است علم طب است زیرا که سلامت تن به علم طب توان حاصل کردن و عبادت و معرفت حق به صحت تن و اعتدال مزاج توان حاصل کردن، پس علم طب معین است بر تحصیل علم نافع.

و اما علمی مضرّ است بر بعضی مردم و بر بعضی نیست، علم اصول کلام است و علم الهیات، زیرا که عقل هر کس احتمال آن نکند و برو مضرت باشد چنان باشد که طفل شیرخواره را گوشت دهند، و آن بر طفل سم قاتل است، و بر جوان خداست و آن علم را جز انبیاء و اولیاء کس نداند و به مجادله و بحث

حاصل نگردد.

و اما علمی که بر همه کس مضر است دو نوع است: یکی آن است که بر صاحبش مضر است و دوم آن است که به نسبت با دیگری مضر است. اما آنک بر دیگری مضر است، علم سحر است و طلسمات است و آن علم فی نفسه حق است زیرا که قرآن به ذکر آن ناطق است و حدیث آنک پیغامبر را علیه السلام جادوی کرده بودند، و در چاه پنهان کرده، درست است.

بیان علم سحر و طلسمات، این علم نوعی است از علم که به خواص جواهر و به حساب اوقات بر آمدن ستارگان را نگاه می دارند، و صورت می سازند از آن جوهر، و کلماتی چند کفر و فحش بر آن می خوانند که آن مخالف شرع باشد، و به سبب آن استعانت شیاطین می کنند تا از این جمله احوالی غریب در شخصی ظاهر می گردد. و حاصل این شرست و شر حرام است. اما آن قسم که بر صاحبش مضر است علم نجوم است.

اما علم نجوم دو قسم است:

یک قسم آن است که مذموم نیست و تعلیم آن جایز است. چون دانستن منازل قمر و حساب سال و ماه، زیرا که قرآن بدان ناطق است، قال الله تعالی: و القمر قدرناه منازل حتی عاد کالعرجون القديم. و قوله تعالی: لتعلموا عدد السنین و الحساب. و قسم دوم احکام است بر حوادث و حکم می کنند بر مجاری ارادت و مشیت حق جل ذکوه. و شرع این قسم را ذم کرده است و نهی کرده از تحصیل آن. خیر: قال النبی (صلی الله علیه و سلم): اخاف علی امتی بعدی ثلاثاً حیف الائمة و ایمان بالنجوم و تکذیب بالقدر. پیغامبر گفت (علیه السلام): که می ترسم بعد از من برامت من از سه چیز حیف کردن امامان بر مردم در حکم، و باور داشتن احکام نجوم، و باور نداشتن قدر.

سبب نهی از علم نجوم از سه روی معلوم باید کرد:

یکی آنک چون منجم با عوام بگوید که: چون فلان ستاره با فلان ستاره در فلان برج جمع شوند، فلان امر حادث گردد، در دل شنونده از ستاره وقعی عظیم ظاهر گردد، و گمان بردگی ستاره خود مؤثر است در عالم، و سعادت و شقاوت

آدمی موقوف است بر سیر ستاره، و این کفر باشد. و اگر چنانک گوید که: سیر کواکب آلت است، و خدای تعالی بدان آلت حوادث در وجود می آرد، و سعادت و شقاوت می بخشد، معنی این سخن آن باشد که که قدرت خدا تعالی محتاج آلت و غیره باشد در اختراع و ایجاد، و این شرک باشد، و خلاف شرع و ناقض توحید باشد. و چون مردم ضعیف عقل به نجوم مشغول شوند، ذکر حق از دلهای ایشان پاک گردد و تعظیم آفریدگار از ایشان برود. و هرگاه که تأثیر از سبب ستاره داند، مذهب صابی را التزام کرده باشد کی مخاصمان ابراهیم علیه السلام بودند و ستاره می پرستیدند، و دین حنیفی را که ملت خلیل الرحمن است گذاشته باشد و مناظره ابراهیم علیه السلام با کواکب در قرآن ردّ است بر اهل نجوم. زیرا که ایشان بر شکل هر کوبی از جوهری که به آن کوب منسوب بود، چنانک آهن که به زحل منسوب است، و مس که به مریخ منسوب است، هیکلی بساختند، و وقت و طالع آن نگاه می داشتند، برای مقصودی که داشتند، و می گفتند که خدای تعالی از آن عظیم ترست که امور دنیا را از قبایح افعال و خسایس حیوانات موجد و فاعل و مؤثر باشد، بلکه کواکب را بیافرید، و امور دنیا را بدیشان تفویض کرد، و تدبیر سعادت و شقاوت آدمیان و طبایع از تأثیر ایشان است، و ایشان بدین کافر شدند تا خدای تعالی ابراهیم را علیه السلام، بدیشان فرستاد و آن چنانک قرآن قدیم بدان ناطق است آن علم ایشان را باطل کرد.

و چون دور موسی بود علیه السلام هم از خواصّ احجار و ادویه و اوقات مطالع نجومی علم سحر پیدا کردند. تا موسی علیه السلام معجزه آورد که از علم خواص و سحر نجومی بیرون بود و سحره غایت و نهایت آن علم را می دانستند که تا به چه حدّ باشد. چون معجزه عصا را مشاهده کردند، بدانستند که آن از علم خواص و تأثیر کواکب بیرون است. پس اول کسی که ایمان آوردند به آفریدگار عالم ایشان بودند و از غایت کشف توحید از بریدن دست و پا و صلب ترسیدند، و گفتند: لن نُؤثِّقَ عَلَىٰ مَا جَاءَنَا مِنَ الْبَيِّنَاتِ، وَ الَّذِي فَطَرَنَا فَاقْضِ مَا أَنْتَ قَاضٍ إِنَّمَا تَقْضِي هَذِهِ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا.

و چون دور نبوت پیغامبر ما بود هم رد کرد و گفت: ملت اییکم ابراهیم حنیفا.

پس معلوم شد که علم نجوم را مذموم از برای آن گفتند که شرک آرد و مردود جمله انبیاست، الا آن قدر که حساب سال و ماه بدان معلوم کنند. والله الهادی الی سبیل الرشاد.

روی دوم در نهی از علم نجوم آن است که حکم نجوم تخمین است و در حق هیچ یکی از مردم از آن احکام از پوشیدن جامه و سفر کردن و گوی زدن و غم و شادی نه یقین است و نه ظن، و آنچه نه ظن باشد و نه یقین جهل باشد، و جهل مذموم است و اگر چیزی واقع شود آن اتفاق باشد که بر بعضی اسباب موافق آمده باشد، و دیگر اسباب از خلق پوشیده باشند. و فی الجمله هر حکمی که کند از حکم باران و رخص و غلا و سعادت و شقاوت و عمر مولود جمله خلاف قرآن است، و پیش ارباب عقول باطل است، از آن روی که بشر را قوه اطلاع نیست بر امری از اسرار حرکات سماوی، و گویند که آن معجزه ادریس بود (علیه السلام) و آن ناپیدا شده است.

وجه سیم در نهی نجوم آن است که در آن علم هیچ فایده نیست و بهترین بضاعتی که آدمی را هست عمر اوست، و عمر را در چیزی خرج کردن که در دنیا فایده ندهد، و در دین مضرت باشد، عین خسران است، و نشان جهالت است و سرها به خطر است. زیرا که آنچه تقدیر است کاین است، و احتراز از آن ممکن نیست. به خلاف علم طب که ادله و علامت آن پیدا است، و شرع بدان دستوری داده است. و همچنین به خلاف علم تعبیر که اگر چه تخمین است اما از جهل و چهاربخش است از نبوت، و در آن خطری نیست و در نجوم خطر است، و دافع قضا و قدر نیست، و جالب منفعت و سعادت نیست، لا راد لقضائه و لا معقب لحکمه.

شعر:

از مرگ حذر کردن دو روز روا نیست

روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست

روزی که قضا باشد کوشش نکند سود

روزی که قضا نیست در او مرگ روا نیست

بیان قسم علمی که نه سود دارد و نه زیان، این نوع علم، علم اشعار و انساب است چون شاهنامه و غیر آن که دانستن آن را که هیچ فایده نیست و مضرتی نیست، مادام که از سخف و تقیح شخصی معین خالی باشد. و پیغامبر، علیه السلام، بگذشت، خلقی را دید که بر یکی گرد آمده بودند: پرسید که: این کیست؟ گفتند که: این مردی داناست. گفت: به چه چیز داناست؟ گفتند که: به شعر و انساب عرب، پیغامبر گفت (علیه السلام): که این علمی است که سود ندارد و جهلی است که زیان ندارد بلکه علم آیات محکمه است و سنت قائمه است پس خوض در این شیوه و عمر صرف کردن تضييع عمر است ولی آن نیست که شعر از مضرت خالی نیست، و قرآن ذم کرده است و گفته: الشعراء يتبعهم الغاوون، و آنچه نیکوترست دروغ ترست، ان احسن الشعر اكذبه. و نعمان بن منذر که از ملوک عرب بود پسر خود امر القیس را گفتی که: ای پسر شعر مگوی که بهترین شعر دروغ گفتن است، و دروغ گفتن ملوک را قبیح باشد. و باشد که نوعی از شعر مستحسن دارند چون موعظه و حکمت بود که مستمع را از آن سبب تنبیهی حاصل گردد، اما آنکه مباح است، و افراط کردن در آن مکروه است، و اضااعت عمر است، والله الهادی.

بیان علمی که آن دینار است، علم معاملات است، و علم سیاست، و طب، و علم حساب تا موارث و معاملات را بدان بشناسند، و علم سیاست علم توسط است میان خلق، و آن علم فقه است. و علم فقه از آن روی از علم دنیاست که دنیا مزرعه آخرت است، تا زاد اخری بردارند، و خود را چون مسافری داند، و از متاع دنیا جز بقدر حاجت برندارند چون مردم به شهوات دنیا میل کردند و به هوای نفس گرد حطام دنیا برآمدند، خصومت در میان ایشان برخاست، زیرا که آن کس که طمع در مال و ملک کرد تا بیشتر از دیگری جمع کند هر آینه در آنچه در دست دیگران است طمع کند، و قصد کند، و آن دیگر را هم برای منع آن قصد آن دیگر کند، و خصومات تولد کند. لاجرم اهل عالم محتاج شوند به سلطانی که قطع آن خصومات کند و باز سلطان محتاج بود به قانونی که خلق را بدان راست دارد. و آن قانون علم فقه است، که طریق توسط میان خلق بدان نتوان دانست، چون بیع و

نکاح و جنایات و حدود. و سلطان بدین علم محتاج بود به فقیه که او را پیاموزد، و فقیه محتاج بود به سلطان ماهر که به شمشیر آن احکام در گردن خلق کند. پس دین تمام نمی شود الا به دنیا، و دنیا نظام نمی گیرد الا به دین. و ازین جاست که پیغامبر گفت (علیه السلام) که: *الدين و الملك توامان*، یعنی که دین و سلطنت هر دو هم شکم اند و هم آمده است که *الدين أس و السلطان حارس* یعنی که دین اصل است، و سلطان نگهبان، و علم فقه از آن روی علم دنیاست که اگر خلق شهوات دنیا نطلبیدندی، خصومات منقطع گشتی، و فقیه معطل بماندی. و این خصومات تا لب گور است؛ چون در گور درآید چیزی دیگر است که آنجا بکار آید، و علمی دیگر است که آنجا به فریاد رسد. علم مال دنیا با دنیا بماند، و علم طب با بدن باطل گردد. و دل کی عبارت از آن روح است، نمیرد، و باقی بماند، و علمی که به دل و احوال او تعلق دارد با او بماند و با او به حضرت حق رود و آن علم علم آخرت است.

بیان علمی که آن خاص آخرت راست: بدان که علم آخرت علم نافع است، و علم صدیقان و مقربان این علم است، و اصحاب الیمین طالبان این علم اند، و اصحاب الشمال منکران این علم اند، و مقربان و اصلاانند، و اصحاب الیمین سالکانند، و این علم دو قسم است: علم مکاشفه است، و علم معامله است. و علم مکاشفه علم باطن است، و آن نور ایمان است که از عمل بالاگیرد. و یکی از عارفان حق گفته است که در هرک ازین علم بویی نباشد، او را بیم خاتمت باشد. و گفته اند که: این علم یعنی قسم مکاشفه، عبارت از نوری است که در دل آید، بعد از آنک دل را پاک گردانیده باشد از اخلاق مذموم، و مهذب کرده از هوا و شهوات، بعد از آن چیزها برو کشف گردد که پیش از آن نامشان می شنید اما حقیقت آن نمی دانست، چنانک معرفت حق، جل و علا، و معرفت صفات و اسماء او و افعال او، زیرا که پیش عوام از نامهای حق جل ذکره، جز آن نیست که به زبان حرفی چند می گویند، و هزار یک می شمردند، و از حقیقت آن خبر ندارند.

شعر:

عام خواند هزار و یک نامش خاص داند هزار و یک دامش

و ازین جا گفته‌اند که هر که حقیقت نام حق بدانند و بشناسند، هر کدام نام که بخوانند، اسم اعظم آن است. زیرا که اسماء خدای تعالی جمله اعظم، و یکی از یکی عظیم‌تر نیست، و یکی به نسبت با دیگری کمتر نیست. پس علم آخرت آن است که معانی اسماء خدا بدانند، و حکمت خلق دنیا و آخرت بشناسند، و حکمت پوشیدگی ساعت و شب قدر و آنچ بدین ماند، و معنی شیاطین که در درون آدمی وسوسه می‌کند و معنی فرشته و کرام‌الکاتبین، و منکر و نکیر و صراط و دوزخ و بهشت و حور و قصور و دیدار جمله آنچ به گوش می‌شنید، عین‌الیقین بدانند، و در دار دنیا بر او کشف گردد، و احوال گذشتگان از سر برتهای ایشان مشاهده می‌کند، و اسرار هر دو سرا برو کشف می‌گردد، و معنی وان الدار الاخرة لهی الحيوان. لوکانو يعلمون. و معنی آنک چون به دار آخرت می‌رود حق، تعالی، با او خطاب می‌کند، و در جوار حق فرو می‌آید، و آنچ در آیات قرآن می‌خواند که ويطوف عليهم ولدان مخلدون جمله بدانند، و در دنیا آن را ببینند. و در دیدن آن در دنیا از بزرگان اخبار و آثار بسیار آمده است، و حکایات نقل کرده‌اند، و ائمه دین در کتب آورده‌اند، و اینجاها آوردن لایق نیست. و از آن جمله آن است که امیرالمؤمنین علی، کرم الله وجهه، گفته است که لوکشف الغطاء، ما ازددت یقینا، گفت اگر غطا یعنی پوشش دنیا و حجاب بدن از پیشم بردارند، بر آنچ معلوم گشت و یقین شده است بر آن یقین زیادت نگردد. و حدیث حارثه که پیغامبر پرسید که: چون برخاسته‌ای حارثه؟ گفت: یا رسول الله چون بر دست راست نظر می‌کنم، اهل بهشت را می‌بینم که در قصور یکدیگر را زیارت می‌کنند، و چون بر دست چپ نظر می‌کنم، اهل دوزخ را می‌بینم که بهم دیگر برمی‌آیند. و در جمله این جمله که گفته آمد در حق جوهر جمله آدمی ممکن است، زیرا که دل آدمی بر مثال آینه است سوی عالم غیب داشته، الا آن است که دل از شهوات و غفلت زنگار گرفته است از قاذورات دنیا.

و معنی علم آخرت آن است که بدانند کی آینه دل را ازین زنگارها چگونه پاک باید کردن، تا حجاب از میان دل و حق برخیزد، و معرفت حق و اسماء و صفاتش را بدانند.

اما تصفیة دل از زنگار ظلمت آن است که دست از شهوات دنیا بدارند و در جمله احوال اقتداء به انبیاء، علیهم السلام، کنند. پس به قدر آنک پاک گردد نور حقایق معرفت در دل متلائی گردد زیراکی به قدر رفع حجاب در مقابله حق آید و مثال آن چون هلال است در مقابله شمس که بقدر مقابله که از حجاب زمین بیرون می آید روشن می گردد، و اگر نه قرص ماه زیادت و نقصان نمی گردد، بلکه زیادت و نقصان در نور است بقدر مقابله آفتاب و این مقابله که دل را باشد نه مقابله جسم باشد و جهت، چنانک در ماه و آفتاب مشاهده کرده می شود، زیرا که حق از جسم و جهت منزّه است. و عبارت از آن دل نه این گوشت پاره است که در بدن معلق است، و ذکر شرح آن لایق این دیباچه نیست، چه آن علم و آن حقایق که نور آن در دل آید از آن نوع است که در کتب ننویسند، و آن را که خدای تعالی از آن چیزی ارزانی داشته باشد، جز با اهل نگوید، و آن نیز به رمز و اشارت باشد. و عبارت ازین علم آن است که پیغامبر، علیه السلام گفته است که از علمها عملی است مکتون، جز اهل معرفت حق آنرا ندانند. و چون از آن سخن گویند، ایشان را منکر نگردند مگر اهل اغترار.

و بیاید دانستن که بدین درجه نتوان رسید الا به ترک شهوات، و ترک نتوان کرد الا به ترک فضول دنیا. و این جمله به ریاضتهای سخت حاصل گردد، خاصه کسی را که به انواع شهوات مبتلا باشد، و در باطنش بیخ زده باشد، و شاخ کشیده و شاخهای آن، افعال بد و اخلاق قبیح است. و از آن بیخ از حب دنیا و بقاست در دنیا، و فراموش کردن مرگ. پس در حق چنین کس ترک هر شهوتی جان کنندی باشد و به مردم شرتی تلخ می چشد. و آن بر مثال تلخی داروست، اگر صبر کند، شفاء و حیات ابد یابد؛ و اگر، والعیاذ بالله چنان بماند، در حال نزع به یک بارش به حلق فرو ریزند. و آنک او را به روزگار بیخهای شهوت و هوا به مدارا به راز دل بریاست کنند، و شاخ محبت حق نشانند، به عبادات آن را آب دادن، در حال مرگ به یک بار برکشند، که عبارت از آن جان کردن است. و چون حجاب دنیا برخیزد، مجال عمارت دار آخرت نبیند، و قدرت زاد بر داشتن نباشد. پس دردی بدو فرو آید که آن را صفت نتوان کردن. و آن جمله را می بیند، و می داند،

فكشفتنا عنك غطاءك فبصرتك اليوم حديد. شبلی را در حالت نزع گفتند که بگوی
 که لا اله الا الله. شبلی روی سوی آسمان کرد و این بیت بگفت و تسلیم کرد.
 (شعر شبلی، رحمه الله)

«كَلَّ بَيْتَ أَنْتَ سَاكِنَهُ غَيْرَ مُحْتَاجٍ إِلَى الدَّرَجِ
 وَجَهَكَ الْمَأْمُولِ حَبَّتِنَا يَوْمَ يَأْتِي النَّاسَ بِالْحَجَجِ»

شعر سنایی:

عاشقی را یکی فسرده بدید که همی مرد و خوش همی خندید
 گفتش آخر به وقت جان دادن چیست این خنده و خوش استادن
 گفت خوبان چو مرده بگیرند عاشقان پیششان چنین می‌رند
 چون ترسی همی زمردن خویش عاشقی باش تا نمیری بیش
 دیده ور پل به زیر گام کند کور بر پشت پل مقام کند
 قسم دوم از علم آخرت، و این علم معاملات است و به احوال دل تعلق دارد
 پسندیده و ناپسندیده، اما احوال پسندیده چون صبر و شکر و خوف و رجا و رضا
 و زهد و قناعت و سخاوت و دانستن منت حق در جمله احوال، و حسن ظن و
 حسن خلق و صدق و اخلاص، پس دانستن حقایق این احوال و حدودش و ثمره
 هر یک، و دانستن اسباب آن که چگونه حاصل کنند، و اگر زایل شود، چگونه باز
 آرند، و علامت ضعف هر یک و کمال هر یک ازین احوال جمله از علم آخرت
 است و در آخرت نجات و درجات بدین است.

اما آن احوال که ناپسندیده است: ترس است از دوشی و غل و حسد، و حقد،
 و غش، و طلب بزرگی در دنیا، و دوستی ثناء و مدح. و دوستی بقاء در دار دنیا
 برای تمتع لذات دنیا، و کراهیت مرگ از دوستی دنیا، و تکبر، و ریا، و خشم، و
 عداوت، و بغضاء در حطام دنیا زایل، و طمع و بخل، و بطر و شره، و بزرگ داشتن
 توانگران برای مال ایشان، و خوار داشتن درویشان، و فخر کردن، و مباهات
 نمودن، و شروع کردن در چیزهای زیاده، و دوست داشتن بسیار گفتن، و لاف
 زدن، و خود را پسندیدن، و خود را مدح گفتن، و خود را برای دیدن خلق آراستن،
 و با خلق مدهانه کردن، و از عیب خویش غافل بودن، و به عیب مردم بینا بودن، و

اندوه و ترس از دل زایل کردن، و نفس را نصرت کردن از بیم ذلّ نفس، و حق را ذلیل گذاشتن برای عزّت نفس پیش اهل دنیا، و با مردم دوست بودن به علانیه و دشمن بودن در سرّ، و ایمن بودن از مکر حق تعالی که آنچه دارد از او بستاند، و تکیه بر طاعت کردن، و مکر، و خیانت و قربت وزیدن، و اهل دراز در پیش گرفتن، و سختی دل و درشتی خوئی، و شادی به دنیا، و اندوه بر فوات دنیا، و وحشت بر فراق مردم، و انس بر مجالست مردم، و جفا بر مردم به هواء نفس، و شتاب در کارها، و بی‌رحمی بر خلق خدا به هواء نفس، و امثال این جمله از احوال دل است، و بیخهای فواحش است، و تخمهای افعال بد است.

و آنچه ضد این است اخلاق محمود است و بیخهای طاعات و منبهای نیکی است. پس علم بدین جمله و حدود آن و اسباب و علامات و امارات و علاج آن علم الاخرة است، و در فتوی علماء آخرت فرض عین است، چنانکه علم عبادات ظاهر و عمل بدان فرض عین است به فتوی علماء دنیا. و هر که از عبادات ظاهر اعراض کند مستوجب شمشیر سلطان دنیا باشد و ترک یک رکن از ارکان اسلام، و اصرار نمودن بر آن در دنیا هلاکش کنند. و همچنین هر که آن اعمال آخرت که احوال دل است روی بگرداند، او هالک است به شمشیر قهر مالک الملوک در آخرت.

و نظر فقها بر فروع عین مصروف است به اضافه به اصلاح دنیا و نظر علماء آخرت مصروف است بر احوال دل برای صلاح آخرت. و اشارت تنزیل است «الا من اتی الله بقلب سلیم»، یعنی که جز حق در آن دل هیچ نباشد، تا شایسته جوار حق را شاید و هم دخول بهشت را و بر تختهای بهشت نشستن هم موقوف فرموده است بر پاکی دل از آن اخلاق و صفات مذموم که یاد کرده‌اند. چنانکه می‌فرماید «عز من قابل» و «نزعنا ما فی صدورهم من غلّ اخوانا علی سرر متقابلین». و این تشبیهی است بر آن که تا غلّ و ماده غلّ که حبّ دنیاست و حبّ دنیا تخم همه اخلاق مذموم است تا ترک نکنند، و دل را از آن به ریاضت مهذب نگردانند بوی بهشت به مشام ایشان نرسد.

نسبت علوم با علمی که نافع و مهم است: بدانکه معنی مهم آن است که از آن

لابد بود در دنیا و در آخرت و چون جمع کردن میان دنیا و آخرت محال است بدلیل قرآن و شواهد اخبار؛ پس اهم آن است که آن را اختیار کند که ابدالآباد بماند. و چون این اختیار مقرر گردد سوای دنیا منزلگاه بود، و بدن مرکب بود، و اعمال و طاعات رفتن بود سوی مقصد و هیچ مقصدی نیست الا لقاء خدای تعالی که نعیم ابد آن است، و اگر چه در دار دنیا قدر آن ندانند الا بعضی کمتر از جمله مردمان.

پس جمله علوم به نسبت و اسعادت دیدار حق یعنی آنچ انبیاء طلب کردند و از آن فهم کردند جز آنک به فهم حوام فهم کردند، و متکلمان بدانستند، بر سه مرتبه است: یعنی علوم به نسبت و اسعادت دیدار حق، جل و علا. و این سه مرتبه را به مثال توان فهم کردن، چنانک حجة السلام غزالی رحمة الله علیه، در کتاب احیاء علوم ذکر کرده، و بدین مثال روشن گردانیده.

و مثال آن است که گویند که پادشاهی بنده خویش را گوید که هر آنکه که حج بکنی به تمام و کمال؛ تو از مال من آزاد باشی، و فلان ملک از آن تو باشد. و اگر چنانک در راه حج ترا مانعی در پیش آید، و از حج بازمانی، از بندگی آزاد باشی، اما ملک از آن تو نباشد. و این پادشاه خطی بدین تعلیق بدو دهد. اکنون این بنده را در سه کار مشغول باید بودن برای این مقصود:

اول ساختن اسباب، خریدن شتر، و دوختن راویه، و زاد و راحله و علف شتر. دوم مفارقت کردن از اهل وطن، و قدم در راه کعبه نهادن، و منزل منزل بریدن. سیم به اعمال حج مشغول گشتن و رکن رکن آن فرض و سنت آن گذاردن، بعد از آنک از اعمال حج فارغ شده باشد و از احرام بیرون آمده باشد، و طواف وداع کرده؛ از بندگی آزاد گردد و مستحق ملک و پادشاهی گردد. و او را از اول ساختن زاد و راحله، خریدن شتر، و تا در بادیه رفتن، و تا گزاردن ارکان حج، در هر مقامی منزلی است، و از آغاز کردن زاد حج و بدان مشغول بودن سعادت در نیامد، و بدان ملک نرسد، و نه از تیمار داشتن شتر و به علف آن مشغول بودن سعادت است، و نه در بادیه رفتن و منزل بریدن، بلکه سعادت در گزاردن ارکان حج است. و اگر چه بدین اسباب مشغول بودن، سبب آن است، و هر یکی بر یکی تفاوت

دارد بنزد یکی سعادت گزاردن حج، چنانکه قطع بادیه نزدیک تر است، از اهل وطن را بدرود کردن اهل وطن را گذاشتن نزدیکتر است به سعادت از آنکه به زاد و راحله مشغول بودن.

و چون این مثال معلوم گشت، اکنون بیاید دانست که علوم نیز سه قسمت است:

اول قسم بر مثال زاد و راحله است، و بدان مشغول بودن چنان است که به زاد و راحله مشغول می‌باشد، و تیمار داشتن شتر و علف آن، و آن علم طب است، و علم فقه و آنچه به مصالح بدن تعلق می‌دارد در دنیا. و هر کسی که همه عمر به مصالح بدن مشغول باشد از علم طب و فقه و در علمی دیگر شروع نکند، چنان است که شخصی همه به زاد و راحله خزیدن مشغول شود و خود به بادیه نرود. و قسم دوم از علوم بر مثال قدم در بادیه نهادن است، و عقبات را قطع کردن، و آن علم پاک گردانیدن باطن است از صفتهای بد، و عقبه‌های هوای نفس بریدن منزل منزل که خلائق اولین و آخرین از بریدن آن عقبات عاجز آمدند، الا آنان که توفیق حق رفیق ایشان گشت، و ایشان عزیزتر از کبریت احمرند، و نایافتن از آب حیوانند. پس تصفیه باطن و تهذیب اخلاق بریدن راه است و به دانستنش مشغول بودن چنانست که به دانستن منازل بادیه مشغول می‌گردد. و چنانکه دانستن راهها و منزلها و فرسنگهای بادیه فایده ندهد تا آنکه که بروند، دانستن علم تهذیب اخلاق و آفات و عقبات نفس فایده ندهد، تا آنکه که بدان مشغول نگردد که لیکن مشغول بودن بدان بی علم ممکن نیست.

و قسم سوم، از علوم که بر مثبت ارکان حج است، آن علم است به ذات و صفات حق، جل ذکره، و علم به ملایکه و حکمت آفرینش دنیا و آخرت و دانستن روح و جنت و دوزخ، و اسرار کلام الله و آنچه بدین ماند و بدین علم نجات و یافتن سعادت ابدی است، و هر سالکی را که منازل قطع می‌کند نجات حاصل است مادام که غرضش از آن راه رؤیت مقصد است، اگر چه بدان مقصد نرسد. اما فوز و سعادت جز عارفان حق در نیابند، که مقربان جوار حق‌اند، و منتعمان روح و ریحان و جنت نعیم‌اند. قال الله. تعالی: فاما ان كان من المقربين، فروح و

ریحان و جنة نعيم. و اما آنان که در قطع منازل فرو روند، و به ذوره کمال نرسند، ایشان را نجات و سلامت است و ایشان اصحاب اليمين اند. قال الله، تعالی: و اما ان کان من اصحاب اليمين، فسلام لک من اصحاب اليمين.

و هر که در قسم اول و دوم شروع کند، نه بر قصد آنک به مقصد رسد، بلکه برای لذات و شهوات دنیا، و نه هوای آنک ارباب مقصد را احاطی کند، تا بود که او را نیز دستی گیرند، و به مقصد رسانند، او از اصحاب شمال است، و او راست «نزل من حميم و نصليۃ جحيم».

و بدانک آنچه گفتیم حق الیقین است پیش راسخان علم، و راسخ آنانند که به نور دل صافی دریافتند، و بدانستند از آن روشن تر و هوداتر که به دیده مشاهده دیدند، و از مجرد تقلید و سماع در گذشتند، و حال ایشان گشت، که کسی که چیزی بشنود و باور دارد، و بعد از آن مشاهده کند، و محقق گرداند. و حال اول حال اهل ایمان است، و حال ایشان حال اهل هیان است. پس سعادت وراء علم مکاشفه است، و مکاشفه وراء علم معامله است که عبارت از آن رفتن راه آخرت است به پاک کردن دل از صفات مذموم، و بریدن عقبه های نفس اماره، و قطع عقبات و محو صفات وراء علم معالجات است، که عبارت از آن حفظ صحت بدن است، و سلامت نفس، و سلامت بدن وراء ساختن اسباب و زاد است، که عبارت از آن تظاهر و تعاون مردم است برای لباس و طعام و مسکن. و آن منوط است به سلطان و قانون آن در ضبط مردم بر منهج عدل و سیاست، که عبارت از آن فقه است و علم سیاست و آن تعلق به فقیه دارد.

اما اسباب صحت بدن به علم طب منوط است، و آن به طیب متعلق است، و آن علم دو قسم است: حفظ صحت است، و رد صحت زایل، پس دانستن و بدان مشغول بودن بدان قصد کی سلامت بدن حاصل شود که مرکب راه آخرت است هم مناسب علم فقه است و زاد راه آخرت است. و ازین جاست که شافعی رضی الله عنه گفته است که «العلم علما علم الابدان و علم الادیان».

و اگر کسی گوید که: چرا علم طب را به علم فقه مانند کردی و از زاد آخرت ساختی، جواب گویم که رونده و احضرت تاحق تا سعادت ابدی دریابد، دل

است نه بدن، و عبارت از آن دل که او رونده راه حق است، نه آن گوشت پاره است که شکل سنوبری دارد، بلکه سرّی است از اسرار حقّ و حکماء آن را نفس ناطقه گویند، و شرعش گاه دل خواند و گاه روح و دل بر مثال مرکب اول اوست، و تن به واسطه دل مرکب روح می‌گردد، و او جوهری است شریف، و از امر حق است «قل الروح من امر ربی». و بدن از خلق است، و حامل و قابل امر حق از جوهر است، قال الله تعالی: انا عرضنا الامانة على السموات والارض فابین ان يحملنها و اشفقن منها، فحملها الانسان، پس مقصود آن است که رونده واحضرت حق آن لطیفه است، مبداش از امر حق است، و مرجعش باز واحق است و بدن او را چون بادگیری است و ناقه‌ای که در راه حق بر آن نشیند، چنانک شتر مر حاجیان را در راه کعبه و هرج از مصالح بدن است از لباس و طعام و شراب و مصالح و مفاسد بدن چنان است که علف و تیمار داشت شتر در راه کعبه. و بدین معلوم می‌گردد که علم طب از جمله مصالح بدن است تا بدان صحت براونگاه دارد و سقم ازو دفع کند.

و فرق میان علم طب و علم فقه آن است که اگر آدمی تنها باشد از علم طبش ناگزیر نباشد و اگر تنها نباشد از علم فقه او را ناگزیر نباشد و لکن آدمی را آفریدگار چنان آفریده است که نتواند تنها زیستن، زیرا که به تنهایی نتواند که قیام نماید در تحصیل طعام به کشت کردن، و حاصل کردن، یا جمله اسباب تا به پختن برسد و نه در تحصیل پوشش از اول تا آنکه ببوشد، و سرما و گرما بدان دفع کند. و همچنین در تحصیل مسکن و در جمله آلات هر یک از زراعت و آلات آن چون از حدّادی و نجّاری و حیاکت و آلات آن و خیاطت و بنائی و آلات آن و خبّازی و آلات آن، یک شخص در استعداد جمله عاجز آید.

پس ازین قبیل محتاج مخالطت گشتند، و در آن جمله به یک دیگر استعانت آوردند. و هر گاه کی مردم بهم اختلاط کنند، شهوات ایشان برانگیزاند، و اسباب شهوات را از هم دیگر ربودن گیرند، و جنگ و خصومت در میان برخیزد، و به مقابلت و هلاک یک دیگر کوشند و به سبب تنافس و تنازع هلاک گردند از بیرون، چنانک به سبب تضاد اخلاق بد از درون هلاک می‌گردند.

پس به علم طب اعتدال را میان چهار خلط نگاه دارند تا یکی بر یکی زیادت نگردد، که بدان شخص هلاک گردد و به علم فقه اعتدال میان مردم نگاه دارند در معاملات ایشان، تا یکی بر یکی دیگر زیادتی نجوید و هلاک خصم نکند. و این هر دو علم حفظ بدن راست که بازگیر روح است که راه حضرت حق می‌رود.

پس بدانک مرد متبحر به علم فقه و علم طب بی آنک به مجاهده نفس مشغول گردد، و در اصلاح دل کوشد، چنان است که آن مردی که مشغول گردد به خریدن شتر و زاد و راویه آب و علف مادام که در راه بادیه قدم نمی‌نهند. و آن کس که همه عمر در حقایق مسایل بعید فقه و طب خرج کند، چنان است که آن شخص که عمر در تزیین آلات شتر و دوختن راویه‌ها به تکلف و ساختن زاد به تنعم صرف کند، و در آن کوشد که این اسباب محکم باشد و نیکو باشد، و بسیار بود.

پس نسبت این دو کس با سالکان راه آخرت و کار ایشان هم نسبت با کار سالکان چون نسبت مشغولان است همه عمر در ساختن آلات واکسانی که آلت به تعجیل آنچ مالا بد بود راست کردند، و در راه حج قدم نهادند، و مقاسات منازل کشیدند؛ و نسبت سالکان حق و مجاهدان نفس که همه عمر در مجاهده بسر بردند، و در تهذیب اخلاق کوشیدند و در آن فرو رفتند، واکسانی که ایشان از مجاهده نفس فارغ گشتند، و طهارت باطن حاصل کردند و به معرفت حق رسیدند، نسبت کسانی است که در بادیه راه حج فرو روند و به کعبه برسند واکسانی که ایشان بادیه را قطع کنند و به مکه رسند و حج کنند.

پس درین مثال که گفتم تأمل کن و نصیحت پذیر از کسی که دانستن این جمله بر او گران نشسته است، و بدین نرسیده است الا بعد از جهد بسیار و جراه تمام و بدین نتوان رسیدن الا به جهد و جد بسیار، و دوری گرفتن از خلق و عامه از تقلیدات ایشان، و اسباب شهوات. و این قدر کفایت است مر طالبان علوم را. اینست تمامی مثال حجة الاسلام غزالی رحمه الله که در اقسام علوم گفته است، و بدین اختصار باید کردن تا غرض فوت نگردد، و اسباب موجب ملال گردد.

و غرض از تقریر این مقالت جز آن نبود که باز نمایم که شریف‌تر موجودی بر روی زمین انسان است، و شریف‌تر جزوی از انسان دل اوست، و شریف‌تر دلی آن

است که از اوصاف مذموم خالی باشد، و به بهترین صفتی موصوف بود. و بدترین صفتی از صفت‌های بد جهل است که ماده ضلالت است، و بهترین صفتی از اوصاف نیک علم است که سرمایه هدایت و سعادت است.

و بهترین علمی علم آخرت است، زیرا که آخرت بهتر از دنیا است، چنانکه حق، جلّ ذکره، خبر می‌دهد که: *للاخرة خیر لک من الاولى*، پس علم آخرت بهتر از علم دنیا است، و باقی از فانی بهتر است. پس علم نافع آن است، و علمی که آن علم را چون آلت بود هم به نسبت نافع بود، و از وجه اعانت هم از علم آخرت بود. و علمی که آن را نه اعانتی بود و نه مضرتی مباح بود، اما صرف عمر در آن کردن خسارت و ندامت بود. و علمی که مر علم نافع را یاری نبود و زیان بود، آن چون زهر قاتل بود، و اجتناب از آن کردن واجب بود. پس مستبصر گاهی که درین دیباچه تأمل کند، و در طلب علم سعی نماید، فرق تواند کرد میان نافع و ضار را و خردمند هر آینه نافع طلب کند، و از مضرّ پرهیز واجب بیند، و درین مقالت بداند نوع را از جنس، چه علم اسم جنس است، طالب علم چون اسم علم بیند پندارد کی هر علمی که حاصل کند او را بدان شرفی حاصل گشت، و نفس او از ظلمت جهل خلاص یافت. خود نداند که حال او پس از آن علم بهتر بود از آنک آن علم را کسب کرد، و آن علم برو و بال گردد.

چنانکه شخصی به کوهی رود که بر آن گیاه دارو بود، بعضی از ادویه نافع بود، و بعضی زهر بود، و بعضی گیاه بود که علف را شاید. پس چون مرد به علم حشایش عالم نبود، و منافع و صورت هر یک نشناسد، از آن هرچ به صورت خوب نماید و رنگ و بوی خوش دارد، و هرچ تلخ ولی گل بود به جای بگذارد، و به رنگ گل‌های آن گیاه غره گردد. چون پیش حکیم داروشناس برد، آن جمله را بد ندارد، و گوید که علف است، و بعضی را گوید این زهر است. آن مرد پشیمان گردد و باز بر آن کوه رفتن چاره نباشد.

پس طالب علم که فرق نتواند کرد میان علم نافع و مضرّ و بی فایده، همان مثال دارد همه را دارو داند، و نداند که بعضی از علوم چون داروی نافع است که زندگانی ابد بخشد، و بعضی چون گیاه بی فایده است که علف چاربا را شاید، و

بعضی چون زهر گیاه است که هلاک آرد. پس به مطلق آن که گویند که این علم است، و علم نیکوست غرّه نباید گشت، تا نداند که در آن چه فایده است، و ثمره آن چیست؟ چنانک روا نیست که به مجرد آنکه گویند که این گیاه داروست که آن را بخورد، تا نداند که آن دارو چه طبع دارد، و کدام علت را سود دارد، و کدام مزاج را شایسته باشد، و مقدار آن چند باید خورد، و در کدام وقت به کار باید داشت.

پس همچنین در علم نیز این اعتبار نگه باید داشت که آن چه علم است، و فایده آن در دنیا و آخرت چیست، و کدام عاقل تحمل آن تواند کرد. زیرا که علمهای باریک و نافع هست که عقل هر کس احتمال آن نکند، و آن در حق بعضی مفید بود، و در بعضی مضر، چنانک ادویه گرم در حق محرور مضر است، و با مرطوب نافع است و چه مقدار باید تحصیل کردن، چنانک از ادویه و معاجین بسیار استعمال کردن مضرست، و اندک نافع است.

همچنین از علوم هست که بسیار آن مضر است، چون خوض کردن در حقایق اصول کلام، و دانستن شبهات خصوم و تقریر آن کردن، و اندکش مفید است، چون قدر آنک اعتقاد خود را بر منهج اهل سنت محکم گردانند، و کدام وقت تحصیل باید کرد، یعنی تعدادی فرایض و شغل اسباب معاش بر مقدار اهم و فراغ دل و اعتدال مزاج. زیرا که هر که معتدل مزاج تر باشد، او را استعداد علوم بیشتر باشد. و هر وقت که مزاج به گرمی و خشکی گراید نقش قبول نکند، و از جهد کردن صداع خیزد، و ملالت ملازم باشد. و چون رطوبت و بیوست بر مزاج غالب گردد، نسیان و ابلهی غالب گردد، و آن آفت عظیم است مر علم را. و هر نقش که بر آب کنی زود زایل شود. پس اعتدال مزاج سرمایه تحصیل علم است، و جوهر صفای عقل است. و علم طب را برای صحت مقدم داشتن مقدمه ضرورت است. پنداری که شافعی، (رضی الله عنه) برای این تعلیم علم طب را بر علم دین مقدم داشت، نه برای شرف، در آنچه گفت که: العلم علمان علم الابدان، و علم الادیان.

پس چون این جمله معلوم گشت، و تمیز میان نوع مفید و مضر پیدا شد؛ بداند

که غرض کلی و باعث اصلی بر تحریر این کلمات و انشاء این مقالات اشارت بزرگوار مخدوم علی الاطلاق، و صدر به استحقاق، امیرکبیر عالم عادل کامل مفضل منعم محسن مکرم متقن زاهد ورع، شرف‌الدولة و الدین عماد الاسلام و المسلمین اختیار الملوک و السلاطین ملجا لاکابرو الافاضل صدر الاخیر و الامائل معدن الجود و الاحسان منبع الفضایل و الحیاء و الایمان مجد الملک، ابوالحسن علی بن الحاج اسماعیل، آدام الله بقاءه فی نعمه صادقة البوارق، و کرامه متسعة المرافق و سلامة عودها ناضر و عافية سعدها ناظر و نجمها زاهر، به من داعی رسید، که تا مجموعه‌ای نویسم حضرت عالیش را، مشتمل بر انواع علوم و اصناف رسوم، تا در اوقات ملالت به مطالعه آن مجموع جمعیتی خاطر شریفش را حاصل گردد، و مشاهده آن رسوم مسرتی در دل عزیز او لایح گردد، و دریای ضجرت را بدان سفینه به ساحل رسد. و چون در هر حال انیسی موافق دست ندهد، همدمی مطابق اتفاق نیفتد از مجموع مونس غمگسار و ندیمی خوش‌گفتار بود. چه ندیم بی‌ندامت درین روزگار جز دفتر نیست و محدثی بی‌حادثه و یاری بی‌ریا و موافقی بی‌نفاق باتفاق در همه آفاق جز کتاب علم و هنر نیست، چنانک در مثل گفته‌اند: «نعم المحدث الدفتر» مثل «و خیر جلیس للفتی کتاب». پس بدین تشریف فرمان بی‌تسویف زمان بعد از حمدالله، تعالی، این خدمت را کمر انقیاد بر میان بستیم، و طوق مطاوعت در گردن جان و دل انداختم.

شعر:

غدوت بتشمیر و جدّ علیهم
فمخبرتی اذنی و دفترها قلبی
و از لطایف کتب و غرایب علوم جمع کردم، از تصانیف حکماء مشهور، و بلغاه مذکور، آنچه به سعی تمام به دست آمد، نقل کردم از علمی که فایده آن خاصّ و عامّ بود، و صورتش غریب‌المعانی و بدیع‌الکلام بود، هم از علوم تهذیب اخلاق که آن علم نافع است آنچه یافته و شایسته بود در قلم آوردم و هم از علم طب که اساس سعادت دین و دنیا است مالا بد از هر نوع جمع کردم، شکر نعم و ذکر کرم شایع او را از جمله واجب دیدم، اگر چه لطایف علوم را نهایی نیست، اما آنچه مختصر و مفیدتر بود انتظام کرده شد. و گفته‌اند: «العلم اکثر ممّا یحصی، فخذوا

من کل شیء احسنه». و از باب مروت را هیچ زینتی چون گوهر هنر نیست، و اصحاب خرد را هیچ همنشینی چون دفتر نیست.
 مثل: وزیر مأمون گفتی که: زین الرجال بالادب و العلی، و زین النساء بالذهب و الحلی. ابن طباطبا گفته است در آنک کتاب بهترین سمیر است و در حوادث مشیر، شعر:

اجعل جلیسک دفتر فی نشره للسمیت من حکم المعلوم تشور
 و مفید آداب و مونس و حشوة فاذا انفردت فصاحب و سمیر
 و کتابی که آن مجموع بود از هر فنی شریف تر از آن بود که جامع بود در یک فن، و مثال آن چون مردی بود که او یک فن بیش نداند، و مجموع چون مرد ندیم است که از هر چیزی خبیر بود و به انواع غرایب بصیر، بلکه مجموع چون عقدی است از انواع جواهر ثمین، بلکه چون بستان پر از اصناف زواهر ریاحین و فواکه شیرین که گاه از جواهر حکم او دیده عقل روشن می گردد، و از ریاحین نوادر او روح و ریحان روح می شود، و از فواکه فکاهتش مذاق طبع ملوک شیرین می شود، و از دلال سحر حلال امثالش ذهن تشنه سیراب گردد، و از الحان بلبلان مواعظش دل خفته بیدار گردد. گاه از جدش کلّ جدّ در تبسم آید، و گاه از مضاحکش بلبل طبع در ترنم آید. الکتاب و عاء ملئ علما شجین و ظرف حشی ظرفا، و اناة مزاحا و جداء، ان شیئ بکیئ من مواعظه، و ان شیئ ضحکئ من نوادره. مثل: و مأمون گفتی: «همتئ کتاب أنظرفیه، و کریم أنظر الیه». یعنی همتم در جهان کتابی است که درو نگرم، و از فواید او عقل را تلقیح کنم، و کریمی که از شمایل او صحیفه مروت را تصحیح کنم.

پس این مجموع را نتیجه نعم او بزرگ ساختم، و از امداد اکرام و عرش بر قدر وسع خود پرداختم.

و انوشیروان کسری گوید: «الانعام لقاح، و الشکر نتاج».

و اگر چه انعام عامش در حق این داعی مداوم است، شکر انعامش بر دوام است، شکری است که بعد از شاکر به صد زبان گویا بود، و چون مشک بعد از آهوه نعمت در هر انجمن بویا،

چنانک حکیم ارسطاطاليس می گوید که: «الشکریقی، و النعمة تفتی». و اگر چه من داعی با محنت غربت و تراکم بلیت و نکبت زمان و فرقت اخوان و کساد فضل و فساد عقل و نفاذ جهل به حرفتی مبتلا گشتم که عقلاً حماقت بدیشان منسوب کنند، و فضلا مروّت و رزانت از ایشان مسلوب دانند، و بلغاء هر عصر نوادر مضحک بر افعال و اقوال ایشان وضع کنند، و ظرفاء دهرشان با حجبی در یک سلک جمع آرند.

شعر:

كفى المرء نقصاً أن يقال بأنه معلّم صبيان وإن كان فاضلاً
نه طبع را نضارتی مانده است شایسته آن مجلس تألیفی بردارد و نه فهم را
قدرتی و نه ذهن را شهامتی بایسته نظر کافی او را تصنعی سازد، و نه طبیعت را
قوتی که به خط مستحسن از کتب افاضل مجموعه نقلی کند و آن را تحفه به
حضرت آرد. شعر:

قال خلیلی مالخطک هكذا دقیقاً ضیلاً مایکادیبین
نقلت حکائی فی نحول ودقة کداک خطوط العاشقین یکون
و گفته اند که قلم سفیر عقل است، و رسول فکر، و ترجمان ذهن، پس چون
عقل از جور زمان مسلوب بود، و فکر از جور اخوان منکوب و ذهن از جور
حرمان، و هجر اوطان مرسوب و منهوب باشد، هرچ قلم که سفیرست بیان کند از
خاطر نشان کند.

شعر:

گردش گردون دون آزادگان را حشو کرد
کودل آزاده ای کز زخم او مجروح نیست
در عناتاکی توان بودن بر امید کسی

گر کسی را صبر ایوب است، عمر نوح نیست
چون اسباب خدمات و ذریعه مکرمات از جانب این داعی خالی است، و انعام و
اصطناع آن بزرگ، حرس الله ظلّه در حق این ضعیف متوالی و به زیور قربت حالی
جز ذکر دعا و شکر نعماد دستگیری نمی داند. و کیفیت حال و کمیّت مقال

خويش برين بيت اختصار مي كند.

شعر:

انى من النفر الثلثة حَظْمم ان يرجمو الحوادث الارفان
 شر اهل و عالم مستهجل و عزيز قوم ذل للجدثان
 حق سبحانه و تعالى: ادام عمر او را بدا اكتساب فضائل دينى و دنيوى متجلى
 گرداناد. آمين!
 الحمد لله رب العالمين، و الصلوة على محمد و آله اجمعين.

